

شبهات مضمون در داستانی از بودا و حکایتی از سعدی

لیو رستن / ا. و.

یادداشت سردبیر

بازتاب اسطوره‌ی بودا در ایران و اسلام، کتابی است که صاحب این قلم چندسال پیش منتشر کرد. در آن کتاب، داستان‌های بودایی بسیاری از مثنوی و سایر متون نظم و نثر فارسی ارائه شد که همه برگرفته از ادب بودایی‌ست. آنچه در مقاله‌ی حاضر می‌خوانید، داستانی بودایی و مقابسه‌ی آن با حکایتی از سعدی در باب اول گلستان است که نخست چهل و پنج سال پیش در امریکا به وسیله‌ی لیو رستن Leo Rasten ترجمه شده و به چاپ رسیده است. آنچه جالب است، تصویرهایی است که با هر یک از این پنج داستان همراه شده و نشانه‌ی درک و تصویری‌ست که عکاس امریکایی آرت کین Art Kane از این داستان‌ها داشته است. سال‌ها پیش، داستان بودا و حکایت گلستان همراه عکس‌هایی که آرت کین برای آن‌ها تهیه کرده بود، در کتاب هفته (۱۷ دی ۱۳۴۰) زیر نظر دکتر محسن هشترودی چاپ شد و اکنون با حکایت سعدی از گلستان نقل می‌شود.

□ دانه‌ی خردل از آثار بودایی

زنی جوان که نخستین فرزند خود را از دست داده بود، اندوه و غم چنانش دربرگرفت که سر به کوی و برزن نهاد و سرگشته به هر سو می‌شتافت و به لابه از مردمان نشان طیب سحاری می‌جست که بتواند زندگی فرزندش را به وی بازگرداند. بعضی به ترخم و رقت از کنارش می‌گذشتند، برخی ریشخندی می‌کردند و دیوانه‌اش می‌خواندند. هیچ‌کس نمی‌توانست سخنی پیدا کند که تسلی‌بخش دل آزرده‌اش باشد. اما تنها یک مرد دانا که رنج خاطر وی دریافته بود، گفت: «در سراسر جهان، تنها یکی‌ست که از این‌گونه معجز تواند کرد، او داناترین کس است و بر سر کوه مسکن گزیده، به نزدیک او رو و زندگی فرزند خویش را از وی بخواه.» زن جوان بر فراز کوه رفت و در برابر مرد دانا ایستاد و به لابه گفت: «ای بودا! زندگی فرزند مرا به وی بازگردان.»

بودا گفت: «اندین شهر برو، خانه به خانه می‌گرد و از آن خانه که هرگز کسی در آن نمرده است، دانه‌ی خردلی به من آر.» زن جوان جانی گرفت، با شتاب از کوه فرود آمد و در شهر رفت، در نخستین خانه گفت: «بودا می‌فرماید از خانه‌ی بی که مرگ هرگز در آن‌جا شناخته نیست، دانه‌ی خردلی برای او برم.» آنان به وی گفتند: «در این خانه بسیاری از مردمان مرده‌اند.» پس به خانه‌ی دیگری رفت و بار دیگر همان تمنا کرد. آنان گفتند: «شمردن کسانی که در این خانه رخت از جهان بر بسته‌اند، سخت دشوار است.»

او به خانه‌ی سوم، چهارم و پنجم رفت، یکی از پس دیگری به همه‌ی خانه‌ها در سراسر شهر، و هرگز خانه‌ی نجست که مرگ گاهی دیداری از آن نکرده باشد.

پس زن جوان بر فراز کوه بازگشت. بودا پرسید: «آیا دانه‌ی خردل را آورده‌ای؟» زن گفت: «نه! دیگر بیش از این در

جست‌وجوی آن نخواهم بود. اندوه من مرا کور کرده بود، چنان‌که گمان برده بودم که تنها من در چنگال مرگ رنج می‌برم.» مرد دانا پرسید: «پس چرا به این‌جا بازآمدی؟» زن گفت: «برای آن‌که از تو بخواهم که حقیقت را به من بیاموزی.» و این است آن‌چه بودا با وی گفت: «در سراسر جهان بشری و در سراسر جهان خدایان، این تنها قانون است: همه چیز ناپایدار است!» (ترجمه از: ا. و.)

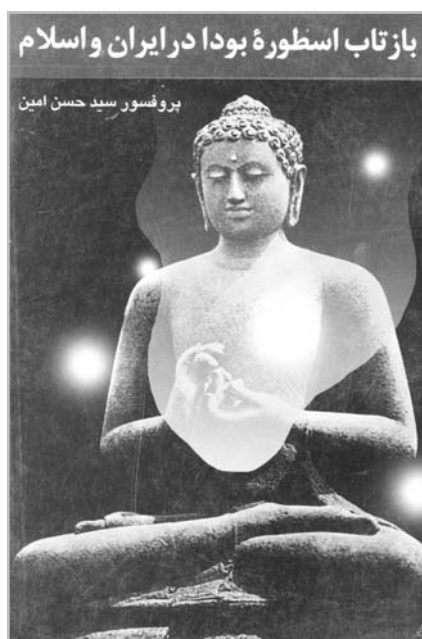
حکایت غلام عجمی از گلستان سعدی

پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشست. و غلام هرگز دریا ندیده بود و محنت کشتی‌نیازموده، گریه و زاری در نهاد و لرزه بر اندامش اوفتاد. چندان‌که ملاحظت کردند، آرام نمی‌گرفت و ملک را عیش از او منغص بود. چاره ندانستند. عیشی در آن کشتی بود. ملک را گفت: اگر فرمایی، من او را به طریقی خاموش گردانم.

گفت: غایت لطف باشد. بفرمود: تا غلام را به دریا انداختند. باری چند غوطه خورد و به آخر مویش گرفتند و به پیش کشتی آوردند و به دو دست در خطام کشتی آویخت، چون برآمد به گوشه‌ی نشست و آرام یافت. ملک را عجب آمد. پرسید که: در این چه حکمت بود؟ گفت: از اول محنت غرق شدن ناچشیده بود، قدر سلامت کشتی نمی‌دانست و هم‌چنین قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

ای سیر تو را نان جوین خوش ننماید
معشوق من است آن‌که به نزدیک تو زشت است
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است
فرق است میان آن‌که یارش در بر

با آن‌که دو چشم انتظارش بر در ■



بازتاب اسطوره بودا در ایران و اسلام

پروفیسور سید حسن امین